

نقد کتاب

جامعه‌شناسی نخبه‌کشی

عزیز کیاوند [رخش خورشید]

نویسنده: علی رضاقلی

ناشر: نشر نی ۱۳۷۷

تاریخی که در شأن مورخین است» انجام نداده، انتظار خواننده از تاریخ‌نگری نویسنده این است که دورنمایی ولو به اختصار از پیشینه تاریخی ایران از عصر هخامنشیان تا روز تهاجم مغولان ترسیم نماید تا معلوم شود که زمینه هجوم قبایلی بیابانگرد چگونه به این دیار متمدن فراهم شده و چگونه به آن روزگاری رسیدیم که ایشان به حق مصیبت‌بار می‌دانند.

ب- سه مرد بزرگ و آزاده مورد اشاره نویسنده - قائم‌مقام، امیر کبیر و مصدق - معرف واقعی گروه یا لایه اجتماعی نخبگان ایران نیستند. آنان به این دلیل نابود شدند که تافته‌ای جداافتاده از گروه خود یا از گروه نخبگان سیاسی ایران شده بودند. این جمله آخر شاید توضیحی لازم داشته باشد. همان‌طور که نویسنده محترم می‌داند، واژه نخبه مفهومی جامعه‌شناختی دارد که تعریف شده و روشن است. نخبگان سیاسی هر کشور همان کسانی هستند که سردمدار نظام سیاسی اند. بنابراین نخبگان سیاسی کشورها لزوماً آدمهای خوب و عناصر والایی نیستند. ممکن است باشند یا نباشند. گروه یا قشر نخبگان سیاسی هر ملتی بر پایه سرگذشت تاریخی آن ملت تکوین یافته و بنابراین ویژگی‌های رفتاری خاص خود را دارد. اما گاه از میان این گروه نادره‌هایی سربرمی‌آورند که هنجارهای گروه را زیربای می‌گذارند و از رفتار متداول آن سربرمی‌تابند. کسانی مانند میرزا آشفیع، عبدالله خان، حاج محمدحسین خان اصفهانی و آصف‌الدوله، هر چه بودند، از نخبگان سیاسی عصر قاجار بودند، اما قائم‌مقام با اینکه نخبه بود از جنس آنها نبود. حاج میرزا آقاسی هم یکی دیگر از آنها بود که اتفاقاً ادعای سازندگی هم داشت و قناتهایی هم کند اما در نهایت جامعه را به فساد و کشور را به ویرانی کشانید. همین عناصر سفله از قشر نخبگان سیاسی آن عصر بودند، نه مردم ایران، که بر ضد آزاده‌ای ایران‌گرای مانند قائم‌مقام توطئه کردند و جان پاک او را گرفتند.

مصدق نیز عضو گروه نخبگان سیاسی خود اما تافته‌ای جداافتاده

کتابی است در ۲۴۰ صفحه با تشریح روان که اثری از شك بارور در ذهن نویسنده را می‌نمایاند. رضاقلی می‌کوشد ریشه‌های انحطاط و عقب‌ماندگی ایران را بکاود و قضاوت‌های سرسری یا شعارگونه را دور افکند. وی در راهی گام نهاده است که باید جویندگانی بسیار را به سوی خود بکشاند.

در روزگاری که ارزشهای والای اجتماعی به سطح برج و پاترول و مانند آن سقوط کرده است، دست به قلم بردن و ریشه‌های عقب‌ماندگی جامعه را کاویدن نشانه دلسوزی و احساس مسئولیت اجتماعی است. کاری پر زحمت و نیتی خیر را باید ستود.

پیام کتاب یا دست کم یکی از مهمترین پیامهای آن آنطور که من فهمیده‌ام، این است که ریشه عقب‌ماندگی ایران را باید در درون جستجو کرد و عوامل بیرونی فرع بر آنند. «... مشکلات اقتصادی - سیاسی - اجتماعی ایران و آنچه در مجموع عقب‌ماندگی نام گرفته است ریشه‌های تاریخی دارند و رفع یا تخفیف آن مشکلات هم بدون مراجعه به ریشه‌های تاریخی و شناخت دقیق آنها به احتمال زیاد غیر ممکن است»^۱.

این جهت‌گیری نویسنده درست است اما همین که به ریشه‌یابی مشکلات می‌پردازد در مواردی به بی‌راهه می‌رود و ریسمان را به جای مار می‌گیرد.

کوشش او را می‌ستاییم اما اعلام موارد اختلاف نظر با وی را نیز ضروری می‌دانیم:

الف - با اینکه ریشه‌های مشکلات ایران، به حق، تاریخی دانسته شده است، داستان کتاب با اشارتی به دوره استیلای مغول آغاز می‌گردد، حال آنکه ایران پیش از رسیدن به آن دوران فاجعه‌بار بیش از ۱۵ قرن تاریخ داشته است، تاریخی که در برهه‌ای از آن ابر قدرت زمان خویش بوده است، که اگر چنین نبود «خایه زرین» یونان به پایتخت ایران نمی‌آمد.

با اینکه نویسنده، در پیشگفتار، با فروتنی اعلام می‌کند که «کاری

بود. وی به جای اینکه به جاه و مقام بچسبد و از راه دستبرد به منابع مالی و اقتصادی کشور ثروت بیندوزد، با فساد سیاسی مبارزه کرد و بر اجرای صادفانه قانون پای فشرده. این نخبگان سیاسی زمان او بودند که به طمع طعمه‌ای با مقاصد بیگانگان همسو شدند و او را بر انداختند. سرگذشت امیر کبیر نیز غیر از این نبود.

از این نوع چهره‌های درخشان در تاریخ ایران کم نبوده‌اند و در خور توجه است که سرنوشتی یکسان داشته‌اند. بابک خرم‌دین، ابن مقفع (روزبه)، ابومسلم خراسانی (بهزادان)، منصور حلاج، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، و فضل‌بن سهل سرخسی نیز به سرنوشته قائم مقام و امیر کبیر دچار شده بودند. این مردان ایران‌گرای آزاده به سبب نخبگی خود کشته نشدند؛ برای این کشته شدند که می‌خواستند عزت و شرف و آزادی را به مردم ایران بازگردانند.

اینان با توطئه و دسیسه قشر یا گروه نخبگان سیاسی ایران از پای درآمدند که کشور را چراگاه خود می‌دانستند و جز به علفزارهای سبز آن نمی‌اندیشیدند. این روند معنی دار، نخبه‌کشی به دست مردم نیست؛ ایران‌کشی به دست نخبگان است! اتفاقاً پایان کار حسنک وزیر شاهد بسیار خوبی است. آیا گناه ستمگری و تبه‌کاری سلطان مسعود غزنوی در صدور دستور قتل وزیر دانشمند باید به پای مردم و فرهنگ ایران گذاشته شود؟ مسعود غزنوی که ایرانی نبود و این را تاریخ گواهی می‌دهد. ایرانیان معمولی و خودنافر و خسته همانهایی بودند که مانند نیشابوریان سنگ بر وی نزدند و «زارزار می‌گریستند...»

ج. مطلب قابل بحث دیگر جایی است که نویسنده محترم، احتمالاً تحت تأثیر کتاب موانع رشد سرمایه‌داری در ایران در دوره قاجاریه آقای احمدشرف، چندگامی به راه ایشان رفته‌اند که عشایر و فرهنگ عشایری را «بُزبلاگردان» عقب‌ماندگی ایران معرفی کرده بودند. فرضیه اشرف را خام و نتیجه‌گیری او را اشتباه می‌دانم.

ذهن تحلیل‌گران اجتماعی و تاریخی نوپا و تازه کار جامعه ما بیش از همه از رفتار سیاسی و اجتماعی آخرین ایل حاکم بر ایران یعنی ایل قاجار متأثر است. درست است که شاهان قاجار نیز مانند برخی از پیشینیان خود، فساد و تبعیض و ستمگری را رواج دادند و حقوق مردم ایران را پایمال کردند و راه پیشرفت سیاسی و اقتصادی جامعه را سد کردند، اما به نظر من، رفتار سیاسی آنها ناشی از ایلی بودن آنها نبود. اشرف دچار اشتباه شده است. مسئله انحطاط و عقب‌ماندگی ایران بسیار عمیق‌تر از این است. کتابهای تاریخ زمان قاجاریه، از جمله روضه‌الصفا را بخوانید تا ببینید که شاهان و «رجال» قاجار چه تصویری از خویش در ذهن خود داشته‌اند و تعلق خاطر تاریخی شان به چه و به کجا بوده است.

نویسنده محترم به خوبی می‌داند که همه جوامع بشری حتی جوامع متمدن اروپایی امروز، روزی از بستر جماعت‌های قبیله‌ای و طایفه‌ای سربر آورده‌اند. در تاریخ دور ایران حکومت‌های ایلی و عشایری موقتی مانند پارتها یا اشکانیان داشته‌ایم که هم نیرومند بودند و هم موافق تحول و پیشرفت. حتی مهستان داشتند که چیزی شبیه مجلس سنا بود که در آن قرون و اعصار گامی بزرگ در جهت پایه‌گذاری نهادهای سیاسی بوده است. در این اواخر هم کریم‌خان زند را داشتیم که در فضای فرهنگ ایلی و عشایری پرورش یافته بود اما در دوران زمامداری خود زندگی متمدنانه را پاس می‌داشت و نوشته‌اند که «شهر شیراز که کریم‌خان به پایتختی برگزید در لوای سلطنتی که شعار آن صلح بود رونق و شکفتگی داشت. از جنگهای داخلی پرهیز می‌شد. دیگر از قهر و شکنجه سخنی در میان نبود.

بزرگ و کوچک عادت باجگیری را از سربر می‌کردند... کریم‌خان دوست می‌داشت که پیرامون خود مردمانی نیکبخت ببیند... در عهد او نه از تعصب نشانی بود، نه از قیافه‌های غمناک و سوگوار، لطف او شامل حال همه، حتی بیگانگان و مسیحیان بود.»^۲ حال اگر او نتوانست جلو گسترش نفوذ تجاری، سیاسی و نظامی انگلیس را بگیرد به سبب ایلی بودن او نبود بلکه سبب این بود که جامعه ملکی روزگار او بر اثر قرق‌ها تاخت و تاز قدره‌بندان بیگانه از تبار تازیان و مغولان، پاشیده بود و بر اثر لالی بی چندصدساله صفویان به خواب رفته و بلاهت سیاسی و فساد فراگیر دوران سلطنت شاه سلطان حسین رفق او را گرفته بود.

به هر حال اندیشمندان عزیز کشور ما آنگاه که از بیراهه‌ای بر می‌گردند باید با حوصله و تعمق بسیار مراقب باشند که به بیراهه‌ای دیگر نیفتند.

البته به هیچ وجه نمی‌گویم که ملت و مردم، بویژه در زمینه آگاهی تاریخی و رفتار سیاسی و ولایش فرهنگی هیچ نقصی ندارند. نقص‌ها و گرفتاریها فراوانند که باید به یاری دانش‌های پیشرفته امروزی به درستی شناخته شوند تا مگر راه‌حلی بیابند.

سخن من در اینجا فقط این است که چهره‌های تابناک تاریخ ایران از بابک و ابن مقفع و حسنک گرفته تا قائم مقام و امیر کبیر کشتگان فرهنگ «نخبه‌کش» ایران نیستند. این شایقان ایران‌گرای شرافتمند با دشمنی دار و دسته نخبگان ایران کش جان باخته‌اند.

پیشینه تاریخی شکل‌گیری و انگیزه‌های رفتار سیاسی این دار و دسته یا لایه اجتماعی باید مطالعه شود.

پی‌نویس:

۱. ص ۲۹.

۲. امینه پاکروان، آغامحمدخان قاجار به نقل از کتاب حکومت، سیاست

و عشایر صص ۵۱ و ۵۲.